

جمله اهل میرزیهیات اوقافه لا ینفع الروح باذ الحصر والولد مصرع نشد که در کتب کبریا و معتق الفوت قبل الطیب زیان آن
خواست که اگر ابقار و دهر شعلی که نامور کرد و اشتعال نماید چه در میدان کار بسوس تقد سلطنت داشت سخن امر الزام نمود اگر این عت
از خانی دور میکردند مطاوعت واجب میدانم آن کفره کافر لغت خدا بطریق استانت و شانت و شانت جو بهاء بی ادب
میکنند عاقبت او را در چیزه که حکم کفین داشت بر دند و بز که آن تیر قامت را در خفه خفه خفه کردند و می چیدند
و ما چیزند بخره جهان گفت کلوزنه فحفا لدهر ساودینی هوممه و سلت بدالایام شتم نلفطع در عالم ایسا
اعتبار فراوانست اما دیده عجمه بین نیست و الامامت خردمندان ازین یک داستان روزگار پرستان نصیحت پذیرند و
گیرند لمولفه امی فلک تاکی از جفا بایت چندین گردش غم افزایت به یکسر ایجان مان ندید روز و شبها عمر فریاست
همه امروز تو زوی تیر است تا چه بسیم خود فرود است فلک چیری سیکر چیری را مانده که همه را دشمن و دوست کدر بر سر است
و پرور قباء دولت یاری بردوش کدام صاحب کلاه بخت که باز امروز از غایت تعذی او را وحید افرو امقرض کت
پوستین بریدست یا کرا بر تخت مملکتی تاج بخت و اقبال برفق نهاد که عاقبتش در تحت مملکتی لکد کوب حوادث کردانید اگر سالک
خطه خاک بغراء او اظهار جرع و اجماش در فرغ کرد و در گاه آسمان بنوی لباس ارزق پوشید ماه کرته ز کس ابرتن خود
کرد عطار و گلک و در قر بر طاقه عطلت اندخت زهره بر گوشه طارم سپهر بنوای بی نوالی است این ترانه است
شایامی عمرت همه از جام برخت کبرک حیات بهر جام برخت خولی که زینت از صد خجرتو از دیده دوستان ایام برخت
بغاق زین خور از فرق الغ خاتون کردون بیفقا و کربایغ از میان ترک کین توز قبه پنجم فرکشا و نه مشتری محض زوال
عمر و سلطنتش را برقم و کل نعیم لامحاله ذانل مرفوم کردانید و ذلک فی الجمعه السابع من جمادی الاول سنة اربع
و تسعین و ثمانه و مده ملک او چهار سال بود از وسایط فلا یحکمت اذا کاننا الشهوۃ فوق القدره کان
هلاک الجیم دون بلوغه مقصی اذا اقبل اقبل و اذا اذ بر اذ بر چون کینا توخان مانند بروی تان پیوسته ازین رو
مصرع که شد رایتز باید بخت بانج همه روی در پشت داشت و معنی اولفد لظهر الیمین من جیبج و جوقله اقبال خود
ساخته بطن و ظهر امور را بدیده خبرت ندیده و از زیر و بالا فلک زیر بالا در حیرت حسابی بر گرفته و در اجاء سلت فرغت
و دلوع در طلایی و مناهی که امانت امانت ملک داری بود اوقات شریف را ستغرق کردانیده تا امت امر از ان شیوه ستوه
شدند روی در روی آورد و هم پشت گشت تا سلطنت پادشاهی نیز محبوب او یعنی پشت نمود و المرءه مر اجبت بصد
و اغ و درین بنام پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی رسیدید و ملولفد غلذت و هلاک فیه کفایتی رسانید بر عاقله
از باب غلظت که دست حوادث از دهن کبر کمال ایشان کفوف باد و اصابت بر طلیعه افکار موقوف پوشیده نیست که در
عالم مثل پادشاه مانند شان است و جمهور خلاق چون تیره کوسفند در کف رعایت و حوزه حایت او و بر گاه که بر شان محاط
مصالح چرا گاه و بشخور یا مرغی نامرعی مانند تا بترک کل چه رسد نظم حال مویشی مای گزید و مستحق سخره و نیست دای و خود چه جای

تقریب و وثایت است بر عرض تلف و او در قبضه اندوه و هف اند شعر و من زعی غمنا فی ارض مبعده و نام
 عنها نولی رعبها الاسد قال النبی علیه الصلوٰه والسلام کلکم راع وکلکم مسئول عن ذبیة من ذبیات معلوم
 که اسراحت و مباشرت امور سلطنت مکرر ضلالت را بجا می آید و والد ذبیة عروس کثیره الخطاب و الملک سلعة کثیره فالعقل
 در حکمت مدنی معنی شده که صحت منزل و سیاست اهل سکن نسبت بیک شخص چنانچه سخنان تند داشته باشد و امور معاش
 بوجه اتم و اکمل انتظام گیرد مفضی است بطول فکر و عدم فراغت و جناب ارادات و بذل مجهود و طلب مقصود و تحصیل
 اقتضا و براینه شخصی از افراد نوع که متعلد تمام مهام حقایق و تکفل نظم مصالح جوانب کرده و واجب است که عقل و فهم و علم او موافق
 عقول و افهام و اعلام علوی باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد و کتاب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست باز آن
 توان نیست که ناچه حد و حساب آید پس چگونه عقل سلیم را دارد که کسی با پی بردست سلطنت بند و در سر سو دای ملک در
 و جان گیری مخر عاقبت با وجود این اعتماد و حصول این پیشیاد بغفلت و انماک و لغو و سرور و لهو و فجو مشغول کرده و بسطت
 و کسالت که از ارباب بسالت محذور و مسکور باشد تن دروید و تلذذ با کل و مشرب هستی و توصل بمباح شسی که از طریق پادشاهی
 بعد المشرفین دارو نماید و موجب ذهاب و فاجرو حشمت و جالب جبارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بنای مصالح
 ملک منحل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انلاب سر آثر و انتکاث مر اثر نتیجه دهد پادشاه عاقل موبد بتوفیق باید که رتات
 سیوف را بر ربات شوف مرتج و اردو میان صلب بر مهمات و وصال مهمفات فرقی تصور نکند سوا و کیسو و پرچم از روزا عالم
 خاکسار سازد و کلفونه چهره فتح و ظفر از حمرة مواقع شمشیر آبدار ترتیب و بد عیت باید ملک چو آب حیات نوش کند
 اگر ز خون عدو پر کند ساغز او فلک مشام کسی خوش کند ببری مراد که خاک معرکه باشد غیر و غیرا و عروس ملک کرامی رتبات
 سرد برون ز کوب بر شمشیر شاه زیور او بساغ تیغ بجا و در رنگ جرمه پیمای لغذب الشراب دم العذکر و در تریخ نفس
 استرواح جسم را استظلال کینف ایزد الظل ظل الزینح واجب داند و اطراب قوت شجاع از سماع اطلب
 الاغابی بصها ل الجیاد موقوف گرداند و کوش جازا بدین سخن از زاده طبع حکماء متقدم معطر دارد که لا ملک الا بالحق
 ولا رجال الا بالمال و الامال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و التیاسة و مدارج و مرتب
 این کلمات از گفته استاد ابو بکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان و الاحسان بالسلطان و السلطان
 بالزمان و الزمان بالامکان و الامکان علی قدر امکان چه نامست احکام جاگیری و جهاداری و مصالح بطران
 گذاری و حق گزارای و این کلمات مندرج است و اگر فاضل کجا عالم در شرح منافع و تفریح مهول این فصول خوش نماید ظروف
 و حالات از مطابقت و التزام و تضمن می کرده و کوز و رموز اشارات و عبارات آن نامستی ولو کان البحر مدادا لیکلمات الله
 اول نعمت عدالت و نصف برافاسی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مختصات امور برانند فالبغی بصرع اهله
 چنانچه صیت این موبست و ذکر این منقبت همچنان صبا و بود و شمال و جنوب با طرف کیتی رسد و نامست و لغیر عمل بکی و عبادت

وصاف

وموالات او میلی کامل فرمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره تملک مقصور دارد یا رقاب شکری بکاید بطرف
 طوعیت خود مطوق خواهد آید بجز بقیه صد هزار عثمان و سان منفق کرده و از انفاق خزین و نزل اموال چاره نباشد و بعد از آن
 با تمام لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بموصول موصول کرده و اما هرگاه که موافقت بر قانون معدلت و شیوه نصیحت
 و انصاف عادت گیرد بی شکل این کلفت و ارتحاب خطوب و تعدی خطا مقصود چه میکشاید و مراد در کنار می آید و از آن جمیع
 خیر من الرقیبوت چون بین صفت قلوب رجال صید کرده و از آن بقیه و حسن قید نظری بر حال آن مال مثال کار و فال لکوب
 لا اثم مال یمثل الملی سلاطین را که استیاج ایشان بر او مالی بر حسب اعمال و سوانح مهیات و مصالح ملک باشد و باید که
 مال از مدخل حق و موجب بخرازا رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود
 اساس خایه قطع کرده باشد و در تطمین سطح صرف بعیت از رعیت شمی که مایه ربودن دیوار کند و بام اندود و بعد از جمع
 در تفریق آن بواسطه تصویری که آنرا غایت بذل و سخاوت مال نهد و از نتیجه معالی همت پند و تندیر و اسراف نماید و دفع طماع
 مساکله از حواشی بساط دولت فرض عین شرم و چه اکثر مصایح العقول عند بر وفی الاطلاع و قد کتب از وی ان
 شریبه و هو فی حبه لا یوشعن علی جنیدک فیستغوا عنک و لا یضیفن علیهم فیضجروا منک و لیعلم
 عطاء مقصد او امنهم منعا جملا و وسیع علیهم فی الرجاء و لا یوشع علیهم فی العطاء
 و این کلمات نزدیکست بنظم حکام تزیل جث قال عز و علا و لو یبط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن
 یزول یفقد ما یشاء الله لعیاده و خیر نصیحت چه اگر درین باب اهلالی در زود نمودی باشد با خذل حال و ظهور مشرور و عدم مطاعیت
 خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به با بی کامیاب شد ترک عادت معهوده شود
 کند و دست تدارک از تاسخ با من ظانی قاصر کرده و بزرگترین غایه آن باشد که چون پادشاه ضبط خرازا نکند به داعی ضرورات و تاسخ
 مهیات طمع در مال رعیت بمسکوم گرداند و ظلم و عدوان لازمه آن کرد و الملک یبغی مع الکفر و لا یبغی مع الظلم و بر حال خناس
 عطا و حسن از خزانه خاص پادشاه و مدوح ترک دست مال رعیت در از کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت
 ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابل آن مساکت و تقیر بهین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکمی طبع و توفیق
 رفیق شرم و لا یجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا یبسطها کل البیطا لکن جان جاناس فضائل عدالت است و آن بیست
 که نفس اماره شود تا در التزام طریق فضائل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر کرد و بی در سخا و آن نوعیت در تحت شجاعت که از
 تنذیب قوت نفس سببی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت علت ما و سبب توفیق از وقوع در طرف تفریط
 لایق تر چه بر آید توقع اخلاصت عوارف و ترصد عاطفت و جهان از طوک علی اختلاف طبقات الملائق باضعاف تواضع بود
 و بخل و دناوت از عوام الناس کوبیده است و شبیه نیست که با با همت سلطنت شاعت این رویت زیاده باشد و اندکن
 بسیار نماید و ازین قسم غلل احوال ملک زود تر و شیوع تر است که شسته بریت کند شعر و عیب ذمی التشریف المذکور که

ملوف سحر

وَعَبْدِي الظُّفَيْرُ مَعْمُورٌ وَقَوْمُهُ الظُّفَيْرِيُّونَ مِنْ حِجَارِهَا وَمِثْلُهَا فِي سَوَادِ الْعَيْنِ شَهْرٌ وَمِنْ مَصَالِحِ مَالِ
 رَجَالِ بَرِينِ وَجِهٍ دَسْتِ فَرَاهِمِ دَاوَجِنِ تَبِيرِ وَعَدَلِ شَامِلِ كِهْ مَنَابِطِ مَنَاجِحِ مَلَكْتِ وَفَتِ هَسْتِ آئِيذِ صَوْرَةِ مَقَاصِدِ وَعَنَوَانِ نَامَةِ مَطَالِبِ
 سَاوَزِ خَا تَمِ خِصْمِ دَا عِيَانِ اَعْوَانِ وَكَافَرِ اَرْكَانِ رَا بَرِضِيَّتِ اسْتَعْدِ وَبَعْدَ اَزِ هَتْمَانِ وَتَجَرِبَتِ رِعَايَتِ وَاجِبِ دَانِدِ وَبَقْدَرِ قُوَّةِ
 اسْتَطَاعَتِ رَجُوعِ اَعْمَالِ فَرَا بَدِ فَيْثِلِ عَنِ بُو زَرِ جِهْرِ كَيْفِ تَقْضِي مَلِكِ بِنِي سَا سَانِ وَمِثْلِكَ فِهْرِمِ خَالِ اسْتَطَاعَتِ
 فِي كَابِرِ الْاَعْمَالِ اِلَى صَالِحِ الْعَمَالِ خَالِ اَمْرِ فَرَمِ اَللّٰهُمَّ كُنْ بُو تَقْوِيضِ عَمَالَتِ وَابَالِ تَبَرَّابِ حَسْبِ نَسَبِ اصْحَابِ فَضْلِ وَاوَدِ كَنْدِ زِيَارَتِ
 نَا خْتَا وَاوَا زَا اَزِ مَبَاشَرَتِ اَمْرِ وِيَاوَانِ مَمْنُوعِ دَاوِدِ اِلَانِ فَضْلَهُمُ الدِّيَمِ لَا اَلْكَرْمُ وَغَرَضُهُمُ الشَّرَاءُ لَا اَلتَّسَاءُلُ
 وَفِيْلَهُمُ الصَّفْرَاءُ وَابْيَضَاءُ لَا اَلْمَجْدُ وَالتَّنَاسُيُ حَرَمَتِ حَقُوقِ بِنْدِ كَانِ مَخْلُصِ اِبْعَادَتِ وَافْرُودِ تَبَرُّبِ شَامِلِ مَعَابِلِ كِرَاذِ
 جَرِيَّتِ وَعَقُوقِ طَا عِيَانِ وَطَا عَا زَا زَاوَا جِرِ عَسِيْدِ وَزَاوَا خَرْتِيْدِ لَازِمِ دَانِدِ وَبِهْمَعْنِي رَا اِعْتَبَا كِنْدِ شَعْرًا بَا اَمِنْ الشَّرِّ مَنْ لَاجِئِ
 صَوْلَتِهِ وَابِيَالِ الْكُنَى مِنْ ظَنِّ بِالذَّهَبِ هَمُّ رُوْعَتِ سُلْطَنَتِ بَرَقَرَارِ دَوْلَتِ مُمْكِنِ بَشِدِ وَبِهْمِ مَجَالِ اَمَالِ بَرَفَتِ وَحَسَنِ مَجَارَاتِ كِرْتَلِمِ
 صَدَقِ عِبْرِيَّتِ هَسْتِ مَنَفْعِ مَا نَدَفَعْدَا اَلْبَعْضُ الْحِكْمَاءُ اَرْزِعِ الْاَخْبَارِ بِيَسِيْنِكَ وَاَجْصِدِ الْاَشْرَارِ بِيَسِيْنِكَ اَزِ تَوْرَاتِ
 كَلِمَاتِ مَرْضُوعِي هَسْتِ عِيْدِ مَجِيْبِ عَلَيِ الْاَوْلِيِ اَنْ يَنْفَعِدَا مَوْرِدَهُ بِنَفَقْدِ اَعْوَانِهِ حَتَّى لَا يَجِيْ عَلَيْهِ لِحْسَانُ
 مُحْسِنٍ وَلَا اِسَاءَةُ مُبِيْنِي قَدْ لَا يَتْرَكَ اَحَدُهُمَا بِيَعْرِجُ زَاوَا فَانَهُ اِذَا تَرَكَ ذَلِكَ نَهَاوَنَ الْحَسَنَ وَاجْتَرَّ الْمُنْفَعُ
 وَفَسَدَ الْاَمْرَ وَاَضَاعَ الْعَمَلُ دَرِ عَارِضَاتِ اَمُورِ وَا كِرْمِ مَحْقَرِ مَا يَدِ بِنُظَرِ تَحْمَارِ وَا سَتْفَا رِي كَرْدِ جِهَالِ تَبِيْرِ وَاوَدِ قَتْمَا وَجَرِ
 اِزَانِ تَوْلَدِ كِنْدِ وَاوَرِيْلِي كِتِ مَنُخْوَلَانِ اَمَدِ كِهْ تَا مَرُوزِي كِتِ خُوْرَا بَدِ فَيْزِي شِي كِتِ نَبِيْدِ وَا كَارِ بَا خُوْرَا تَا مَعْتَمِرِ نَبِيْدِ وَاوَكِ وَا هَتْمَانِ
 اَنْ جَدِ وَا سَمِي نَا يَدِ سَانِ بَرِيَا يَدِ وَا كَرْمِ سَوَا الظَّنِّ شَعْرًا نَبِيْرًا اَلْخَرْمِي فِي شِيْرِ مَحَا خَرْمِ فَارِي سَلِيْتِ فَمَا اَلْخَرْمِيْنَ بَا
 اِيْسْتِ كَلِمَاتِ مَصَالِحِ مَلَكْتِ دَارِي وَجَزِيَّاتِ وَا كِرْمِ كِتْفِيْلِ اَنْ طَوَلِي دَاوَرِ اِزِيْنِ كَلِمَاتِ اِسْتِنَابِ تُوَانِ كِرْمِ عَلَيِ الْاَيْفِيْنِ هَذَا
 بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهَدْيٌ وَمَوْعِظَةٌ لِلتَّقِيْنِ وَصَلَّى اللهُ عَلَيِ خَيْرِ خَلْفِيْهِ مُحَمَّدٍ وَا لِيْهِ اَنْ اُوَكِرْ جَلُوسِ مَآيِدِ
 خَانِ چُونِ اَمْرَا كِيَا تُو خَانِ رَا اِبْلَا كِ كِرْمِ وَا مَنِ اَمَانِي اُو رَا پَدِسْتِ فَا چَا كِ مَعَا جَا رُو نِيْنِ وَا دِي كِرْمِ اَمْرَا اِحْتِرَتِ بَا يَدِ وِيْرِيْسْتِنْدِ
 سَبَا نِيْتِ اُو مِچَلَكَا وَاوَدِ سِلْسِلَةِ مَطَاوَعَتِ وَا رِهْمِ بَسْتِنْدِ وَا زَا اَطْرَافِ پَادِشَاهِ زَاوَا كَانِ وَخُو تِيْنِ وَا شِكْرِيَانِ بَصْرِيْبِ خِصْرَةِ اَرْفَعَامِ خُو
 تُو جِهْ مَوْدِ بَسِ اَقْبُو قَا وَا حَمِي وَا سَرِ تَا قِ بَا اَجْمَعِي كِهْ اِيَا قَانِ كِيَا تُو خَانِ بُو دِنْدِ اَزِ حَكْمِ بَرِيْلِيْعِ بِيَا سَارِ سَانِيْدِ نُو وَا طَا بُو رَا دَرِ سَبِكِ حِضْرَةِ جِهَانِ
 كِرْمِ وَا نَحْنِ پَرِيْسِيْدِ پَادِشَاهِ فَرَمُو دَكِ كِيَا تُو رَا چِدَانِ قَرِيْبِ وَا كِنْتِ نَجْمِيْدِ وَا نَالِ تَبَرُّبِ تُو بَابِ مِصْنَاعِ بَا لَا كَشِيْدِ وَا ثَمَرَةِ عِيَابَتِ وَا جِيَا
 طَا بَكْرِشْتِ نَا اُو رَا رُو زِي بَكَا رَانِي دَرِ زَمَانِ شَدْتِ اَزِ رُو سِي مَرُو سِي وَا مَرُوْتِ كِلْمُوْطِ بَا اُو بَاتِ نَمُو دِي اَزِ تُو وَا بَكْرِي حَمِي تُو قُوْعِ دَاوَا وَا رَا نِيْرِ
 اَزِ عَقَبِ دِي كِرْمَانِ بَرِ مَضِي كِهْ مَرَجِيْتِ مَكْنِ نِيْسِيْتِ رُو اَنْدِ كِرْمِ وَا حَسَنِ رَا بِيْهِيْنِ كِيَا مَوَا خِذْتِ فَرَمُو دِي اِي جَانِ اُو رَا نَجْمِيْدِ اِيْتِ طُغْيَانِي كِهْ دَرِ الْاَطْرَافِ
 حَرِيْدِ كِيَا تُو خَانِ بَكْرِمِ فَرْمَانِ فِي اُو بِلِي مَوْدِ بُو دَرِ يَا رُو خَا حَا كَرِشْتِ جَوَابِي دَرِشْتِ بِي وَا هَسْتِ وَكَانَ مِنْهُ السُّؤْلُ بِالْحَدِ
 حَرَضِ وَا هَسْتِ كِهْ اَزِ رُو كِيَا تُو خَانِ بَرِيْحْتِ خَا نِيْتِ مَكْنِ بُو وَا كِرْمِ فَرَسَلِ اَقْدَامِ فَرَمُو دِي اَسْهَالِ وَاجِبِ بُو دِي وَا مَحَامِ نَا مَكْنِ اَمْرِ وَا رِيْرِيْبِنْدِ

بر...

پادشاهم اگر سیر غامیسی فرماید و بر سینه خود بنیم جانی منت نهد با هر که اشاره رود و همان قهسب او و جب و انم پادشاه حواری
معقول استندیده فرموده است **مَا قَتَيْتَ اَنْ كَانَ الْكِذْبُ يَحْيِي فَالْصِدْقُ اَبْحَى صَادِقِي سَمِيحِي فَكَانَ الْمَرْءُ فِي الصِّدْقِ**
وَقَالَ الْوَائِقِي الْعَفْوَالِي الْمَقْتَرِ اسْمَعُ مِنْهُ الْمَصْرُورِ سِيرِ غَامِيسِي فرموده بخند منی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت
و وحشی که صاور شده بود و وجه خلاص از آن متغذیر میبود و سلیت فرست و موجب مزید عتقا و شد پادشاه در ماه جمادی الاول
در صد و هجدهم از فرانسیر خانیست را بگلوس مبارک بیا است در وقتی که از ثامیر اعدال نان این بیت چون در و مضاعف در
زبان سپرد و چون بود شعر اینها را با لطل نمزجا **كَانَهَا خَدُّ حَوِيحَتْ بِالْعَرَفِ نَسِيمٌ وَ وَضَعَهَا لَيْلٌ**
وَوَضَعَهَا كَانَهَا نَحْفٌ بِالْغَلْبِ عَزُوبٌ با می جوان کلرک آموغه پیران چک پست و جوانان چک کف در چک جام بوده
و در گوش بانک چک ز باب چشمساران چون است دیده عشاق بر روی خاک بشاد سگوف و شکفت از سر سبزی سار و زمان
تبرسم سبب کرد در قمریان آبتک شاخار چاروب شعر **وَجَاءَ الْعِلَاطُ بِصِقُوقِهَا بِهَا فِي الصِّدْقِ وَ مِنْ صِفَةِ الْفَرَّاحِ**
هم بویج و هم شام **كَيْفَ مَنَ غَضًا قَلْبِنَ إِلَى إِشَاهِ** زمین میانک و زمان میوش کشته و انفاس مباحون هوسن هبل و عجب
خوش و عاشق از ابا این بیت از گفتار بندار رازی و لکش بیت **وَقْتُ دَرُودِ شَيْءٍ كَمَا جَانِ هَمَّوْ شَيْءٍ** روح می مرده که کل سرخ نیاید
بسرّه عذرا جو بار نمودار خطایار بد مید و بر شبنوبه قامت و لدا و سردار از بچمید و غنچه در وقت شکفتن میبخت و در زیر لب میخندید
بیت چون کل کند از باد صبا پرده دی ببل کشد آبتک بر ابیات دی بر روی کل آن ساعر کلگون کش چون غنچه کجا بچو آبتک
وری و طبع مشافان از روی باد سپانی در آبتک شانی بهنگام هوب نسیم باد **مصرع** که دایم رسول دل خسته باد این شعر چون
آب و شش می نخت بیت این باد سگبوی از آن کوی و لبر است زیرا که چون شایل حوری معطر است لالابک ستون زمره کون
چتر قطع را معکوس افروشته کرد و اطراف و کلاف از ارغوان و سنبل و آذریون کنار خانه بخلیون کشت میاه و تصفوق و عر و در
آمد کلمه در مشافه و مواجبه و اشجار و معالقه و معالقه و طیور بالآف در موافقه و ملاحظه و سوسن سیم سها در زیر قوس **اللَّهُ يَكْتُمُ**
اللِّسَانَ بِمَنْ فِيهَا تَقُولُ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى چه چون فردوس بین شهزادگان و خواتین کلین
و ترمین بسیار و همین شستند و ساقیان کاسات شراب مرقوق که آموغه که بگذرد پری شبانه شعاع آن چشم آدمی تواند شد
نهان در داند و از ادارت البان قهیر صورت و لالارض من کاس الکرام بصدب معلوم کشت شادان مغول ترا دو ماه رویان
چون سرد و شمشاد و در جلوه کری و دلبری پری با از دل بری می ساخته شعر **بَادِبَةُ الْأَعْرَابِ أَهْلِكَ إِنِّي بِيَادِيهِ الْكَلْبُ**
نَيْطٌ مِثْلِي وَ دَاوُدُكَ بِالْحَجَلِ الْعَبْرِي فَانْتَبِي شِعْفُ بِنْدِكَ الْغَائِرُ الْمَضَائِقُ این غزل قمع از لغات ایشان مناسب
و منافات می آید بیت ای کامل سگین تو خان ممالک خسار تو در حسن کلمان ممالک بر برلخ خوبی رخ خوب شدت
تا خان شده بر بره خوبان ممالک بغاق تو خورشید ملک سب سزاغوش تو سرد و خرامان ممالک بخشی سزلف تو کرد آنچه نکرد
در چان جاناتی خولان ممالک نایا غی مشق تو ز هر که شادون است بغاق شد این کار پریشان ممالک کیت تاره زینول دم صبح بر پاشان

تا باد شود بجزه کردن ممالک در خیره کشی چشم تو هم خوی طعنا جار در فتنه گری زلف تو طوعان ممالک برین که شد مایل غمت جو کزین
 درین بر غوغای خان ممالک برین منوال چون روزها در مجلس نرم نس و متع یافتند شایر لبعبارا در صحبت اطمینان بنامت بلاد
 ممالک فرستادند که چون کجا تو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و یا ساء چکنیز خانی و کز کرد با اتفاق آقا و این و خویشین
 و امرا او را بر پیشتم و اینها هم مصالح ممالک و انام مهمات عباد را بر کین عزایم پادشاهان کاشتم و او در ارات و
 مسامحت که بدان نیکو ما در ممالک معمره مقرر فرموده اند بر قاعده مساوات و انصاف بدان پوست بی تغییر و کد بر مصابحت
 رسانند و ارباب عل و مذاهب را در پیش نمود و در کف رفاقتیت با رند و از قوی بر ضعیف حیف و عنین و زور و خمت گذارند
 و اوقاف طبقه اسلام را از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرد پس طعنا جار نوین را بیکبار یکی از انانی فرمود و زمام مصالح
 مال و ملک و چریک در قبضه اراده آنها و قنچ نال و تو کمال و توداج و لکری کورکان و چچاک را با او نوکر ساخت و جمال آتین
 و سجدانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تعالی القاب صاحب دیوانی بسم وزارت سپیدال کرد و برای دوم
 مملکت و قوام سلطنت که مفید بنیاد بر طرفی از اطراف ممالک و نظر و اینها هم یکی از امرامعین کرد و سید یعنی اختلاف عباد
 درین منقبات احوال و مختلفات امور عیب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان سیمون پادشاه
 چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عمده محافظت در رعایت یکی از معربان حضرت بود احوال منظم و امور مجتمع و مواد مشوش
 مند فاع و شکر با مطیع و مشع بودند بر این اندیشه بنیاد و اعمال ایجاد فرمایا بر توداج و معروضت و دوم و دیار بکر و مسا
 یضافاً ایها بطعنا جار نوین تقویض رفت و تو نامت عراق عجم و لر بالو حق طولا دای ای داجی را تو سایشی کرد و قنچ نال را
 بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک با استقلال بی مشارکت غیری و تمسیت مصالح کلی ملکی که بدو حالت فقر
 حمایت و رعیت داری با ظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بسامع همایون اطمینانی و چون ملک هلام شیخ جمال الدین
 هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را برآ و بجزا بر قاعده زمان کجا تو خان سپیل مقاطعه و نظر او مقرر داشت و بران
 مقاصد ویرایع و باینز داده و سیور فامیشی فرمود و حکم شد که معاندان او را که در ضیبت حد امیر عین الدین هم با
 سعایت کشیده اند و بکر چون المال حجتاً در اموال دست تصرف کشاده قوی سپارند ملک اسلام نیز
 استیاف اخراجات از مد و عرضات واجب بشود و در کف حسن التاب کاران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه
 اطمینان فرستاد و از حکم بر لیغ عزالدین مظفر را که در آخر عهد کجا تو خان با سدرک و استخراج چند ساله آمده بود و قورمیشی کورگان
 جهت تقویت تمسیت امور با خود آورده و بکومت و مال بی عمده و علقه تعلق ساخته و تصرف نمود و معید کرد و مدو مطالبت فایده
 چنانچه در موضع خود ذکر حمل و قاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیت و درین حال از حکم بر لیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کن
 بر شزاده کوردین مقرر گشت و چون این مملکت از مشایر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته بمجمل ذکر معظم حال بودند
 و در مضامین آن اوقات عجایب و وقایع و تعلق دول بسیار تعلق آقا و با شجاع ذکر می فرمود تصدیر کنیم تا بر مبادی و مخاطب احوال

مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید که مؤلفه ای دل که همیشه عرضه آفتی در عرض من ز دست غم شمانی از نامه
رقم مخور غم زاراک مامر مضمی و ماسیبانی بانی ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب ^{طین} ^{در عهد}

دویم بوقتی که سلطنت کرمان فارس و قصبه تسخیر الملک ابوالنجار الزبان بن سلطان الدوله بن بقاء الدوله بن عضد الدوله ^{بن}
و فتح صد و در و نیر الفاخره علی سهره الفضیل بوشاح هذا المعنی الصراج شعرا الناس ^{منه} فی بحری رنگ و نقد
ظنن قد ملا القطرین امواجاً فمادات دوله مثلها اعضداً و مادات ملة مثلها ناجا بود و مستقر بر
دو شش شیرازی از ابناء و یلم نام ابو محمد بن لکرسان بن دکی بنیابت در کرمان تمکن گشت عماد الدوله قاور در بن صحری ^{بک}
و او در بن میکایل بن سلجوق که فرامین طغراء سلطنت او را قزل ارسلان بن چغریک رقم زوه اندر غبت استخلص انجام نمود ^{بک}
فان اراک که زاوه زین و زین میدان بودند بانیة بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و در جشن جولان نموده ^{لقد} وضعوا الشدنی
اللائح الفنایل و الفنا التمهیری و لاعرفوا العظام اللائح مقله الفظام او علی صهوة الاعوجی شعر ^{نزل}
النجاد مواطنو موافلاً و نفاؤصم الزماج ظللاً و فواضبا و عواسیلاً و فوارساً و مقانلاً مذبذباً و ^{بک}
بهرام در برده شیر فوجی غزوه دیالم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بست و با علام حال و استمداد خدمت با کالنجار بریدی
روان گرد تا دی مده انتظار جواب و توقف با کالنجار در اعانت و معاد مرخص آن شد که مصیبت خود و رعیت را بجهت
قال مسله ولایت تسلیم کند و کم و کیف گوید و دخری را برای توکید معاهد اعتماد و حکام مبنای اعتقاد در بقا نکاح قاور
او در اثناء این اندیشه با کالنجار بر عزم بقصار و اخذ ثمار و استخلاص دیار ممالک از بغار غیا را غیا را ایات مضموره بر صوب
کرمان خافی گردید بهرام صحائف آمانی را بنقوش خیالات مطهرت و مصاهره قاور وی نکاشته بود و از و باغ خود
با و خانه بهوس با و پیمانی افزاشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متفاد می شد و حقوق صطناع و تربیت را حقوق و
کفران مقابل شیخ الالغن الخن من کفر النعم کس فرسا و کنیزکی را از خویش حرم محترم با کالنجار مال منتهال گردید
تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و با کالنجار در همی نافع داد که هیچ تر باق نافع نیاید در خباب از جناب ابن خالک
فانی سوی جیات عدن که جیات باقی عبارت از است تحویل کرد و شعر از اعدت حسنا اوقت بعهدها و معهدها
ان یذو عظام شکر با کالنجار از شدت شکمت و شوکت قدرت قاور دستکشند و حیا م قامت القویض کرد و ذکر ما را
بغاورد و تقویض کرد و آنجان مملکتی که معبود سلاطین کامکار و منظور التفات کرد و کمان جهاندار و لوقف در باض مثل
فردوس طاحور و ولدان فصور فاصرات الطرف فی الاطراف مفسور چنان من بینها نری لبان الخالا و من
ببینها عقول التایر قاور در مصفی مستخلص شمس در رفع قواعد و احجاف نصب اعلام عدل و انصاف کوی سبق از او
و او خبر بود و از محایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب را بره بر است عباران
معیار استبار بر سایر نقود و ضرب اراج آمد و در انعقد قاضی کرمان ابو محمد فراری بود که نفس شیراز مد رسه بنا کرده و صباغ

بسیار بر آنجا وقف بواسطه شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بیضه آن مملکت در قبضه ملک او و اولاد او ماند و هر چند
 نیز عدل و ثمره انصاف همین باشد بجز آنکه لیس و القهار خلفه ای اذا ذهب ذلك جاء هذا
 چون مدتی برین شیوه لیالی و نهارتغاب کردند و اسباب کامکاری تراوف گرفت و در اعلام کردند که جزیره عمان خزانه بسیار
 نزد جواهر است و بصوف بدیع نعم پر است خواست تا بعل جزیره کربا را از آن مضاف الیه سازد عیسی جاسوس صاحب
 بود و از آن دیار بگم و جناس و اخلال الدیار اختصار کرد بعد از اشارت بتریب و ترکیب مرکبی که عائنش نسیم باد و میدانی
 سطح آب و پشت بر جای قوایم جاری بود بعبت بهیچو مار شکم قدم کرده بهیچو کرم زوم علم کرده چون خرم کوب
 وله البوار المنثاف فی البحر کالاعلا تبصیرم بویست بد و محبوب ریاح بقرب سواد بنجا رسید و الی عمان شهر بارین بافیل
 و الی عمان شد و در کج حقا چون کج قارون نمان قاور و با قطف ثرات مرادات و القاط جوسه آرد و استخراج خزان
 مشغول گشت چندان غنائم یافت که خضر محاسبان و اسی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخه این فتح نامه از غنمات این
 ابوالکفاة یغیر بن علی در دیوان الرسائل مرایشاء کتاب الدولة السامانیة و افاضیل الحضرة البونیه مرتب
 موجود است من و سائط العفود و اللف من روابط العفود عموم عمانیا ترا اتمالت فرمود و نوید طفت
 و مرحمت داد و شمال فرمود و الی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و ابها بر جاشه او نقل کرد و الی سجدت پیوست
 و بر قاعده معهوده توقع ایالت که توقع نداشت بیافت قاور و شمه را بکاشت و خود عمان سعائن را بسوی مرکز اقبال و در
 اقمه ارجمید و آن جزیره تا آخر ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان ماند و آثار شهاست قاور و دی در جهان ظاهر گشت و
 در عهد و ولایت فارس از فضول فضلون شبانکاره بی کادده حالی شد و بزبور عدل و کرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان کتب
 یکی از متاخر است مطالعه رفقه که اورا پسند سپرد و شاهان سلطان شاه و تور شاه و کرمان شاه و ایرانشاه و مردان شاه
 و چهل دختر در راه پرده عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با مالکیت جنم عقد نکاح بست و کوه هر
 سمط شبهه انحراف جایز فرمود و در آخر عهد هوس سلطنت عراق و دهن خاطرش محکم فرود گرفت بطریق مرسله و تا میل چندین روز
 افراد امرای حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود منفق گردانید و با دو سپهر سلطان شاه و تور شاه و لشکری فراوان
 لوان جمعهم را و ابیه تریه شتم التما پیچ من نهان که نصدگامه همدان شد در آن حال لشکر با آراسته در خدمت
 ملکشاهی شاهشاهی جمع بود شیعو شیل الکو اکی سلو الپنض کالتهیب و قواستلمهم فی الولی و الی غیره امرای خصم که بحر
 خضم محابت بود را شمه حسن عهد و دفا بشام قاور و نه پیوست عاقبت با انواع حیل اورا اسپر گرفتند و تن و جان را بگریه و محبط هم
 بیط فرستاد و سپهرش را جرح جان بین دید و بتاس الماس کلیل کردند اتفاقا سلطان شاه را از کس دیده با تاس میل بر سرده گشته
 و نقد صره با صره بر قرار تمام عیار بود شخصی اورا مجبول دار بکرمان باز آورد و آن در عیثم ابامصدق و آن کوکب مسعود را با
 در جزیره رسانیده و وارث تاج و تخت پرشد چون کبالت برین حال آید شت ملکشاهی موفقه و علی بن یحیی و القاهر

ملکشی حکم

قوادیس مثل الصفوی غم اجماع آنجا کرد و بعهده روز ظاہر شهر بروی سپهر امر کرنا اعلام دولت و محترم سرپرده سلطنت
ساخت سلطان شاه خراسان است نامی یافت و از سر استظهار بکثرة احوال او منی نوشت گفت از تمام ملام دلخسته بود و بایمان
تسکت جست که شهر اعرافه تخریب کند تصدیق بین بایک برج که بر طرف میدان بود و از ابرج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر
تقریبی نرساید و مرجهت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قازدی با مذامان سلطان علاء الدین محمد تکتک شاه الله
بزرگان بعد از آن و آخر نوبت سلطان جلال الدین بران و دیگر در جهانکشی مسطور است در تصرف براق حاجب آمد
یکی از افراد دولت سلطان بود براق بی باک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاہدت و توکید معاہدت بپاک کرد و رسول
بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سده علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بطلب سلطنت و نوبت کرد و بوسیله
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم متوکل کرده اند بود از جناب امیر المؤمنین عثمان اورا مبدول فرمود و مدتی
قتل سلطان موسوم شعر کرم به الالفاب کلمه العیزه هو ابط من اعلى السماء نواز لا در آنوقت که سلطان غیاث الدین
از صفایان غرم کرمان میفرمود و ترکان را که در سلکت سراری خاص نظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی خصاص نزدیکت
قاضی القضاة رکن الدین صاحب فرستاد تا آن واسطه عقد طاحت را چون گوگب و برج و کوه در درج نکجا بدار و بعد از وقوعه
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمودانک بزرگ فرستاد و ترکان را با گراه از رکن الدین صاحب بستد و بزرگ در و خیال
بست که بزرگیت تصرف نماید بجمیت چو ارس و بن باغ کرد و تنی بگرد کیا جای سه و سهی براق آتش طیش و شمشیر
برافروخت و با فرط اهتام و شکر بی نام متوجه بزرگ شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جاکیر حکمران
مخالفت مینمودن کار آن ساختن در اساء مغول شرط است که آنچه متعلقان او باشد از زن و فرزند و مال در قبضه تصرف من
کنارند بعد از ترسیف اقلام و تخویف با یلام و توار و رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت با صد حدید و جد جدید جویت انباشت
سعی فی النفس یقضى مؤلدا برسولنا فزیل اجناد لسان المناجیل با سمان و ریح زدند و مستصوبان حلقه سلم و سخن
گرفت و لسان التصحیح فصیح قاضی القضاة رکن الدین شیخ شد و از اقتداح آرا و انتشارت عقول خاطر حکمان بدان
قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را براق حاجب دهد و او دختری را در ربه نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطه اتشاج لمومت
و شبانک فرابت مناجح اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در خلاف رود برین نسق براق رکان بسند و باز بکرمان مرجهت نمود
اورا از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلا و اوروز بروز روی در ترغیبی داشت و بد با وحکت معلوم کرد که روزگار
روز بار دولت آروغ میبهرن خنجر خاست و بعروة الوثقی مطا و قه ایشان تسکت باید نمود و رشنه آن حال طایر بها در و سپند
امراء دیگر بکر او کتا قان بشکر می شعر تمام تحت هیچ النفع اسدا نهمهم فی معا رکها عضا با نقول لها العداة اذا
نزلت الا یا یئدنا کما نوابسا بتملاص نواحی سیستان رفته بودند ایچی فرستادند و از براق استمداد کرده و جوابی فرستادند
انصاف و انطواء ضمیر بر مصداقت و مطابقت بد کالین دولت روز افزون و تفرم شد که من بشکر خود کایستار کفایت کنم

انصاف رکن الدین

حکومت رکن الدین

تاریخت تجریم چشم جهان گیر باشد چون ضعف جنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پری طراه
 چمن حیات را با تاراج داده و افغان و غصان بجانش طرا را بی برکت و بار بگذشت حوس ساقط و جوش مکرگشتا نفضت الملوک
 ظهیری و انفضت فی لیت و کعل عری شعری شفاء العری الغی السیب الغی عی صی مقامه یغناء ذای پس خود را بینه
 قان عادل میفرستم و ایچا را بر اسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان کرد و نیند عاقبت بر آن جلالت که زبان او
 بود و پیغام فرستاده و فکر دو سپهر خود را رکن الدین با نوع تحف و طرف بار دوه قان فرستاد و بهم در آن نزدیکی اورا حالگی گنای
 صلیق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رد و دفاع آن یکسان روی نمود بعیت سخت شیب
 شود چو بر سینه چور و کار ترا پشت داد خم بر خیر عروس مملکت کرمان را چون نه بمر مهر خرید بود بل بصوبت سپید مهره قمر
 در خود کشیده بنا کام طلاق سه کانه بی خلع و حجت بگفت بعیت اگر سال کرد و فزون از هزار همین است روز و همین است گنا
 یکی بکند یک پیش آیش فلک بنده بخت خوش آیش یکی جز به یکی جهان سپرد یکی از نرندی فرو پرورد یکی اندر اردو گذرد
 کسی که چرخ بی سپرد یکی راز خاک سید بر شد یکی زار تخت کیان در کش یکی را بچاه کجند بکلیا یکی پر کنه بر نشاند بچاه
 یکی بر فراز یکی در شیب یکی با فزونی یکی با نیب برادر را ده او قطب الدین مملکت را از معارض و مانع عالی یافت سود
 سلطنت در سر و بر سر گرفت و خزانین و شکر اور سخت تصرف و بقیه طاعت آورد و تر کار از در سطر از دواج خود متظالم
 و اعجابا ذاک النظم المتین کیف بدد اء فلیه هذا الدهر کف نود ذکر رکن الدین بنور بنده غایت سینه
 بود که غمی وفات پدرت تا طعم را ده او بوی رسید ماسکه قرار مسترخ شد و تجمل تام روان گشت چون بحضرت رسید و راهی
 قالی را بر صورت خلاص و خدمات پدرش و قوف اقا و بکارم پادشاهانه اورا بنواخت و بلبغ پدرش قلع سلطان بر بلع نود
 و سلطنت کرمان را بکرم وراثت و مقتضی بعد و لغسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی کرد و دو آنجا طاعت
 استان همان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و تقال مرکز قبال اکا بی یافت تر کار با دو همیشه خود بر گرفت و متوجه حضرت
 قان گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و رویی صافی اطراف مملکت را در حیرت ضبط آورد و شعر
 انانی هو اها قبل ان اعرف الهوا فصادف فلبا غالیة لکاد از آن طرف قطب الدین بگم آنکه یک چندی جو غه گامی
 چشیده بود و چهره مرا می دیده در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرد و عمد راحت رفاهت که زیر کند خضر عزت
 کبریت احمد و ملک بنی صفر دار و از ساحت خاطر و اسوس فلذ نوا منت به البلدان و الاستفاد و بنت عنه الاوطان
 و الاوطان و ضافت علیه الاطان و الاطان شعرو ان جیمای المغالی منوطه بسنوعه
 فی بطون الاساود چون بولایت نخب رسید نخت باشی استجا خزار بو قالیف و تالیفی آغاز کرد و همیشه راه که
 در درج عصمت و زهره برج شهرت بود بسبیل منگت با او انا بعد از مدتی دو در شایهواران صدقه بحر بنا هست یا نشد
 سلطان شاه و بخشی بو قالی و عقیده و بکر را صاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قان و پیش

عمید اسم از آن قبه تاج طاعت روزگار و عطیة کرامت کرد موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بکمان گزید
 اوست گشت این چهار پسر که تحت سلطنت راجا پادیه و جهان دولت راجا عنصر و مانا اقبال راجا رور بود سبب تعلق
 و استکس احوال بدگرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون قطب الدین بمشول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بجای رود و در
 خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که مملوکا آن بر سریر رعایت استقرار در روزگار بقدر و لطف سلطان
 یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بنکی مشرف شد تا آن در حق وی شفقت و سیور غامیسی فرموده بر لیغ داد سلطنت کرمان
 و با سقا قازاجه استراج مال مقروضه و تاوه مقدر معین فرمود بر غزم مملکت موروث چون بجد و دهره راه رسید و توفیق یار و خال
 بود و در نجات دشمن تار یلچی فرستاد تا پیش از وصول بسقطه اس و مقام فرود استیاس بر دل مخالف دولت کاس باس پیاید و اول
 امد دیس بنماید و ارغام را پیغام نواخت ایلجانی که قیج رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بخیر
 آن بجران مرض کت رکن الدین چون بکرمان رسید و ساوس و هو جهن اندون عمان حرم و تدبیر اوراد در غلاب تر و اخیست و در
 ستم خمین و شامه اورا استالت کرده باز گردانید و خود عثمای قریب مرکب فرار با بکران سبا هم تکت و بمعان ساخت و در
 خود کدام صغاه زلال بگذرت در وی مبتدل شد شعر اذانت که قشرب مراد اعلی القدی ظمیت و ای الناس
 تصفون مشایخ چه وقت کل اوز خارجا و مل از خار غنا سلم با قیام لمؤلفه خیا طر و روز کار بیای ای بیچکس پراپسی ندخت که
 تا کرد نقدی نداد و بر که عالی و غل شد نفسی باخت چرخ که آخر و غا نکرد کردن در آفتاب سلامت کرشاند کا خر صبح
 آوش اندک بقا کرد شادیش بادیت که در جوف شیشه و مند و اندوه غفلت عسکه بی امید افتاح بر دل در و مند شد شعر و آیام
 اللهم مقصصات و آیام السرور تطیوطی سلطان قطب الدین فارغ دل منفتح مل در کمال عظمت و جلال
 بمقر سلطنت و شکار و اقبال خرامید ملک و بی بر مهمی سباب آن میا و کوس رفا غه منشا و کذالک یفعل الله ما یشاء و
 رکن الدین چون از کرمان بیرون شد گیک طیش افاده در جاده و قار و روز و دوش سیاهی انداخته از شب قار سبر صده فارس رسید
 فرستاد بخدمت اناکت مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و از حاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس تا بکم شعر و اذ
 الکریم نبت آیامه لومین تغس الاعوز کبرو چند روزی چون کبوتران حرم در حرم کرم او سن و مطمن روزی شب
 یابری بی شامت دشمن جان لب فالشرف بین الاشراف بنسبه و حجة و ذیمام و حرمته و العظیم لنوال العظیم
 وان اختلف مولداهما و افرق شعر فاعین عن الخطب العظیم فانما برحی العظیم لدفع کل عظیم
 اناکت از رعایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بی دولتان غدی گفت چون از دولتنامه فارس روزن قحی یافت برادر
 روان شد و دل بر غمت قاریضیه و غرام عامری و حجة علی بنی بنس الخضم الزمان و بنس الشقیع الحیرمان و بنس الزینب
 از نیر و خا بر زاده او علاء الدین با والدهش بدو ملحق شد پس از بوار رعایت بر کن شیخ دار الخلافه قحی آمد تا بمعونت مستخدم
 کرد و چون بیرون از خانان قوم نامون از دیوان عزیز استمکت خود را چون عمده عهد غایات و ای یافت بی مکرری و قس بعضی

باید گفت که این رقیب
باشد که بجای رقیب از آنجا
بگفت چون تو که گویای
و با این که در دنیا بودی

از تو احمی دقوق را غارت کرد و متوجه بندگی تا آن گشت و تن در عداوت عوارض محن و صد و نود و رفتن و او شعر خطی من العیش
 کل کله غصص من المذاقی و شکر کله شرفی با تید حسن الایا بحریف از تو میگفت مصراع باشد که بجوی رقیب باز آید
 و روزگار صورت این جواب را از رویه بندگان منیفت شعرو قالوا یعود الماء فی النهیر بعد ما عفت منه الماء
 جفت مسارع فقلت الی ان یرجع الماء ثانیاً و بل و اید تموت ضغایه در رمضان سه احدی خمین ستا در مقام
 المالیع بندگی مسکوفاً آن رسید و وصول بطی قطب الدین که تقیح صورت او را در عقب فرستاده بود معارن افتاد و قطب الدین
 نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی پنخست پوست چون در بندگی پادشاه عادل ایش ترا سخن پرسیدند قطب
 بدواعی عنایت و کمال سور غایبی محضوم شد و بیان دولت با حکام بحکم یرلیع مجد و مرصوص و الوتب لا یبلغ الا
 بندج و ندرت و لا تذکر الا ینجم کلفه و نصب زحکم یرلیع رکن الدین ابوی سپردند تا بی دروغ الف اهت اور
 بمره دو او ملت با ما و نئی و لا یبغی السیف الا الویل و اسلوب کرد سپید و باقی یعنی نیت و من کیر حال او شد و در کوه
 او را چون رکن بگری مطوی کردند بدین علت که و الی طی فیه حسن بیت جان خرمن بسی دانه چین سخت مشعبند
 بازی امرخت که امین سرور او او بلند می که بازش خم ندان در زمندی که امین سرخ کل را کوی پرورد نداش عاقبت رنگ کل
 سلطان قطب الدین ببال استحال جان طیران کرد که از طیران مساعت معهود بود استقلال در نصب و خفض امور مملکت کاملاً
 یافت کما قبل و قد یغرب العفل ثم یوب و یغرب اللبث ثم یوب و ینهب الخرم ثم یعود و یفسد الا مرف
 یصلح و یضاع الی ای ثم یشتدک و یکنل المرء ثم یصحوا و یکنل الماء ثم یصفوا روز بروز درجه است
 او مزید می پذیرفت و چند نوبت سعادت مشول بارگاه فلک سگوه هلاک جهان مستعد گشت چون قتل بی گناه موجب تنوع و آسایش
 نباشد و کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد در کار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب نمی بیند و
 آن دمار روزگار او بر آورد و وقتی از اوقات در معارف جبال تعرج شکار فرمود ما که جوارح قصابان فخر روح او را شکار کرد و کوه
 که کرک رفته حیات او بود او را سر و سی زو و الف قدس بدان زخم دال شد و الشوالی الفیاد ذال در شهر سناست و خمین
 و شامه بر ریاض عقی غریب و اکثر اعمال النفوس کواذ و زکار چندان مواهب بزبان ستر جاع باز نوبت فرمود فرود
 کردون چو سکت بفضله خود باز گشت کرد بجایه او که کارش آن افتاده بود جنانا سر سر فستوی باد بتو نیست مرو خرو مندا و چون
 بازمی سازد یالیت خونذوی و چون می بشکروای کاج خونخوردی رباعی چون نیست زهر چه هست جز با بد چون نیست چه
 نیست نقصان و انکار که هر چه هست در عالم نیست نندار که آنچه نیست در عالم هست فلک زاد هر روزی حیل و زوری ظاهر
 و با هر رازی او را آزاری با هر شعری نیست الخطی جوده شهینه و ان لا طول القمان بلا بلا علیک فهذا الدهر حیر
 کنا و ما یتمز علی الحبوس یوما یلا لاهل توقع ثبات از زمین بی ثبات است و امید کام یافتن در وی صرف ماکامی فالد
 بعض الحکما اذا کان القدر حاضراً فایحرم باطل و اذا کان الموت لا یؤمن طرفه فاطمانه الی اللذین الحو

بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کامله عصر بود بر سر سلطنت تکی یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلائق مردود
قیام نمود و بهیچ گرفتند که بر تاج سلاطین رجمان و پادشاهان چاروی کشوری که در بدیه نوبت نه گانه اش گوش آفاق را مطمن داشته بود
محمود و محمود و سید و دایم خدمات و عراصات بجزت خانان متواصل و آشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی از
سلطان قطب الدین و دوسرمانه حجاج و سور غمخس و دود ختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیته با باقا خان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلوات و عطایا علی ظهور المطایار و ان کشت علی مقنص غایبیم ایچان در اختلا
آمدند و از طرفین محووف بصروف عوارف و الطاف تازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان جوشیدند
عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز نفلک هزار دیده در مدته دوران خود بران صورت مشاهده کرده بود و در
ایچان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره کردون زنجاری اباقا خان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او
بر دیگر خواتین مرتج و آشتی و این مشابکت مستغنی سلطنت کرمان و مستدعی معاشرت بود که سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند
رایت پادشاهی با بقر آلتی در خضعن عیش رفیع کرد پس تقدیر مملکت داری را به حجاج تفویض فرمود و او در عیاشی آن مشغول
اقتصاد و مهمل گذشت با آنکه در مبداء جلوس مقرر شده بود از روی مصیبت پس کس شعر فاتی کو تخطا لقی شهبالی خلافت ما
و صلت بها یمنین اذ لفظها و لفظ یلینی كذلك اخوی من یخونینی ومع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید ای ترکان
در کارها شروع می نمود ترکان قصد روع و نفی او کرد که در نتیجه بولایت دلی رفت متردو میان امید و بیم و زبان حالش میگفت
مصرع منم امروز دلی رانده کستی بدویم در کربت غربت و حرقت فرقت بسیر بدو حق قضی امره و استوفی عسره
ترکان مخالف دولتیاری و شامل دولت داری در حرکات سیور غمخس نفوس کرد و تاریخ بربع الاول سنه احدی و ثمانین و شصت
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نواداد و حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف قیام
یافت و دل ترک و تارکیت بجهت و دلاوت هر چون آمد و حکم بر یلع شکرده کورد و چین او خرا تا بکنتش خطبه کرد و خورشید
خانیت ماکه از تنق افق نسل سلطور طالع شده بود بهیچ شرف کرمان فرسازند و سیور غمخس دره را از و شاح سلطنت لوق لغیر
بجد متعظ الظلام علی الضیبت کوشه تاج بابد و اغول قرین ساخت عرضه آن مملکت بوسیله مصاهره و وفاق با اروع میسر شد
استظهار و ابواب بهتسار آماده و کشاد یافت شعر و فانی علی الاقران عزت و رفعة و نصر و ایتسادا و زهوا و مغنرا
چون امور خانیته بر کجا و خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون تو فرمود تا از دیگر خواتین بقدر منزلت درگذشت
بگم آنکه مدت مملکت موردش را ندیده بود و حب وطن بی شک و وطن خاتونش آمده حکم بر یلع شد که بکجندی جناح همت هم
اثر را بر عراض بیضه کرمان کسرو و مصالح و منافس مملکت موردش و کتسب نظر امعان بگردید بین بشارت ایچان تسارع نمود
معلم از وصول مدد عالی که چون قیبه کردون بزوا هر جوهر متالی بود طمیت جناح حمتش از زمین سلطنت با نور جناب نصرتش از فراز
والا با ایت و استعدادی که روان طبعش را در خوشی خلعت غرق میگردید محیط بر احوال او فرآه و خرد کویان بی شهباه طمیت

س
احرنا
جای نیت منورم که بیان شدیم

ناوک عصمت بدو چشم روز کرگند در سایه چهرت نگاه پیش همدت چادشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه
 بر امید آنکه از روی قسبرل رفت چتر تو یا بد جسم ما پوشد اندر عرصه گاه هر خوف کسوتی چون کسوت چهرت بیاید
 امر او ملک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون ازال و انواع تده و خدمات استقبال با مبادرت نمودند و سعادت مشول در
 مقام خدمت یافته در رفاه عوارف آسوده بسجال و عطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون باو مان خطوات مرکب عرش
 کرمان چون چهره و لطف حسا و حسبان محظ اشعه اصدار و محظ سواد عبا مرکب شاهنشاهی گشت و ضعیف و شریف حامل و بنیاد
 مقدم میمون او را مقدمه انجام آمل و طلعت فرخنده او را طلعت دولت و اقبال شمرند و شهر و برزن و سواق را ثیاب تون
 و طاقات معرق چون بسایین بقایق دریا عین یا اریکه فرودس انجمن حواله عین بر آستانه در همگرا بر قصور با ننده بلبلان بر
 ساج مکتبان زمره بنوا بر کشیدند خطبه و سکه با القاب او که خداوند عالم پادشاه نبی آدم علم خاش داشت زینتی فرادان در و نفعی
 بکیران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و معود بر سریر دولت سوختن رکرفه بقعه فرستاد و خود بشهر مطویات عدل
 احسان و ضم منتسبات رفت و لطف و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در پناه بنا هیت و جلال و کف کفایت با قبال
 مشغول گشت و دلها را با ناهسان و دام بهام سید کرد و انما نحو الم الامال حیث الرغبة و لتقط الطیر حیث یقتیر
 الحیة شعر کذک لا یصطاد ذوالرانی و الحی محبات حیات القلوب بالحب خود بی استقناع آراء و قیاس انفا
 از غیر ی تقویم سعوجات عالی بدینه خاطر و مرتحل ضمیر او بوده و کیف لا والعوان لا تعلم الخمر کفی چون بر درار که برده او
 اقطار قطار مطار پاشد و است در ترجیب علما و اهل فضل صبح و قیقه مهمل گذشت بارگاه او شمع تاج اطراف در شمع اردو حاکم
 افاضل ایام و موضع نشا و شعرا و محفل اسناد و استنادات و علما گشت او را الطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود مذاب
 و طراوت خطیدی که از حسن ترکیب آن غبار شوی بر خط خد خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر قاع سحر با بی و توقعات صاحب
 ری میکشید نفسی که بر عالیه عذاره رویان زین می آورد یا چاکه بر رخ ایشان حکایت غالیه میکرد و شعر بنویس و سواد بی باض کانه
 خطوط غوالی فی خدود غوانی و بعد از لغت و علم عروس بره مند بود و بمساعده و مکالمه ارباب فضل دایم تانسی بود
 و زاده خاطر او کلام الملوك ملوک الکلاویه در انصوب ساز و مشهور و بر زبان ناهن و عام و اثر و ذکر بود از این قطعه
 طبع زهری شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیک شاهد العقل به نفضت افتاد است
 من آن زخم که همه کار من بگو کار است برز متعنه من بسی کله دار است درون پرده عصمت که کینه گاه من است مسافران صبارا گذر به شوی است
 نه بر سر می بدو که متعنه است که بانو نه هر کسی بجان در خور جان است کلاه مرد بلند از وجود متعنه است که از سر کله و کراش بری است
 بجز که متعنه چشم سزد که او کوبد چه جای متعنه تاج هزار و بیای است طاب چسب بر زن کشته با و متعنه که تا مان ز مستوری و کجا است
 حسن شهم ز ترا دشمن انغ ترکان ز ما بر نه اگر در جهان جان است سیور غمش از کینه خواهر بر با از غیرت میخست و در قید و کید دورگان
 از پیش او خایف بود پادشاه خاتون در تو کید و تو کیل او را و به با لحنی نیز نمود و با بر استظهار بحال عظمت به قدرت خویش او نیز با ستا

قال صاحب السیاسة
 فیما یرتبه فیقول کلمه در وقت
 نمود و بیجا قال غور که در آن
 سن

یعنی صاحب سبیل است

قتل سیورغمش

دوازدهم

که آب بر قلعه میر و موافق گردیدند خود را بسود و بکریخت و عازم بندک حضرت شد پادشاه خاتون ایچی فرستاد منی از التماس نمودند
 و احوال او کینا توخان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را برین معنی داد تا سیورغمش که از چنگال توخان
 بجزیره آسمان مقدس **كَا الْمُبْجِرِ مِنَ الرَّمْطَاءِ بِالنَّارِ** پناهنده بود گرفته صاحب ایچان روانه کرد و رسیدند و او را در قی
 ملت و خوی مجت با خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلوغ و تقریر بعلیه توهم و بدگمانی چند روزی
 اظهار عفو کرد و دو عده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهر کرد تا بکشور زمانه مغرب شد و چون در کرمان بود
 افسانه باغبان وزیر موافق عرق بی میخیزد شعرا بچگونگی گویند **عِنْدَ مَرْوَعٍ اِنْ قَاتَهُ الْمَاءُ اغْتَنَهُ الْوَاغِيْدُ**
 شی که بحقیقت شام بنا را عمار سیورغمش بود سفردان خاص فرمود تا کار او را با خند و بر جان و جوانی برادر مظلوم بخشود و چون
 مهر و شفقت را بطرفه غدر و مشاقت بخشود و ذلک فی رمضان سه شنبه و شنبه و شنبه است بساز و بنازد باز و پنج
 چه یازنی کین و چه یازنی کین که بر تو نیست این تیره کوی هنرجوی و از نهانی مجوی که بر باز جوی بیچی زرد پرورش کرد
 رانش کرد از راز و آزار دل و در روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استفسار و احوال و تعمق در افعال او
 قوافل اندوه بساحت خاطر متوسل اجباب او حقایب عجایب و مشهور مشهور بجاودادت که **اِنَّ شِعْرًا لَقَدْ كَلَّمَ اَرْثَ سَوَاءَ الْخَلْقِ**
لَتَعْوَالِيَا وَ عَارِثٌ ذِي الْعُدِيِّ لَيَنْظُرُ مَا لِي بِمَتَّ اَنْ تَوَانِدُ بُوْدُ كَمْ غَمٍّ و شَادِي اَوْ جَوْنٍ هِرْدُ بَرَكْدَارِ هِتْ مَوَارِي شَمْرُ و حَسْبُ
 سعادت انکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی بر ندارد **فَاَلَمْ نُنْظِرْ لِيْ رِضَىٰ لَلَّهِ عَنَّا الَّذِيْنَ اَكْتَبْنَا لِيْنَ مَتَّهَا**
فَاَلَمْ نُنْظِرْ لِيْ رِضَىٰ لَلَّهِ عَنَّا الَّذِيْنَ اَكْتَبْنَا لِيْنَ مَتَّهَا
 زمان خوانده دایره محنت آثار آسمان با کلمین لقب داده و مرکز بیات حوادث نثار زمین با این گفته زبی هو شندی آدمی زانو
 و چشم بندی روزگار باید و مصدر غم و اندیشه بی نهایت راول پذیریم و با دور قرض کرده عمر نکاریم و عین تفرق و پریشانی را غم
 شرم صبر **لَوْ اَنْعَمْنَا فَا لَذَهْرُ الْاَسْبَابِ الْاَدْبِيَّتِ** یارب چو ز خاک تیره سازم منزل **يَوْمَ يَجْتَمِعُ الْمُؤْمِنُونَ لَمْ يَلْمُوكُمْ**
 زین ذره باد منزوی یعنی جان زین قطره خون منجمد یعنی دل باری تعالی بکار از انقدر از بخار و دینا و دنی مسلم دارد و پند
عَبِي وَالْاٰخِرَةُ هِيَ اٰرَافُ الدُّرَادِ حریص کروانا و فقهه روض ناخبر و معین **فَاَتَمَّخِرُ نَابِعِيْرُ و مَعْجُونِ** سیورغمش را شیب
 فاجا شنیدند شهادت کرده و عین مراسم عزافا مست کرد و پنهانی از ان حالت خویش و امر ارا اعلام خود دوران زودی بواسطه غم
 امرا با کینا توخان جان لباق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق و هر طرفی صاحب استبدادی طاقت و هر کس کام
 خویش در مسلك ارادت کامی می نهادند و در قصد تمام اقدامی نمود و دلیل بر آن حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتدا
 جلوس کینا توخان بگومت و با ساقی صفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاه کرده جان
 فاذان مینمود و کینا توخان بر آن حرکت خصما میفرمود و در آخر عهد حکم برین معنی نافذ شد که خماری او را گرفته بار و بر و چون بجاشان
 رسیدند آوازه آشوب و تبدل عقدا امرا فاش گشته بود و جوان محمد غلو کردند و خماری را بهمان بند مظلوم کرده باز با صفهان آورد

کتابت در روز جمعه

رو حسن خان ابن النعمان
عالم فقهی در کمال نبی
بشارت با قفس جان او

حکومت کردوچین در کرمان

وسرور از اشراف ممالک قالب معزول گردانید مخرج لغو لغوه یعنی سر بریده نماید آواز بوقت آنکه باید درایت خاقان بفرستد
چون دختر سیور غمخس شاه عالم در سلک زوجیت ایلمانی متخط بود و شهادت کرد و چین متعاقب نفر نامه و هتدوا التماس اقتضای
عرضه میداشت و بنور از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و پیرین اندیشه از کرمان بصبره مشیش که منزل لشکر اوگان بودی
نقل فرمود بوسلت و دالت شعرین الذی بانیک متیزا مثل التفع الذی بانیک عنانانا ایمن برینج وادکار از
شیراز و سبناکاره شکر کند و پادشاه خاتون را که راه تدر سپرده و نقش طواعیت از صفو ضمیر پاک سزده به بندگی حضرت برسد
در مطاوی این حالات از صورت کار و بازیچه روزگار خبر داشت به جمع شکر و ترتیب بر صعد مشغول گشت و در واز باران حکم بفرست
بست و خود محافظت جانب خرم و صیاط را باز قلعه کسب کج نیست و چون کج در کج آن مترصد بود که از پرده تقدیر چه
بیرون آید و غم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شمره فی شود ایلمیان حضرت با باسقا قان
و شکر می انبوه متوجه کرمان شدند چون عالی عراض آنجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که روسی رزقه خدم پادشاه خاتون بود
با علی ملک برادر نصره ملک بفرستد ایشان تخلص خود را عرض داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را ایمین و متعاقب و با خلاص و عجب بود
و کوح و اوان متعارف و معنا و اما تا غایت مهاجرتی که در صورت مطاوعت اودت و مواساتی که در محاذات مخالفت احکام رسیع
اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و تعدد وقت بود و بیان معانی شعر شینان بجزند ذوالوایضه عنهما و ای ایلتنا
و الامارة الصیبتا عاقبت با اتفاق کس فرستادند که حکم برینج را از اسامع و اتماع چاره نباشد از آنچو فی جواب فرستاد که ایلمیان
حضرت بی لشکر درانید و مضمون حکم برینج را بشنوند در اثناء این حال بولاک شاه چون روزگار شیبو خدا غار نما و لوقا فخر الاله
ادی حرا فان لم تصدقوا فبا لله لونی علی رجیل حیدر از خوف تدر و عصیان نسبت اتفاق و تطابق پیش ایلمیان رفت
و اساس بناء معرفت برین نصیحت نهاد که ایلمیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه پیش از جواب تیغ جواب خواهد بود بدین
نارزه حرب افروخته شد و دیده مصالحت و مسالمت برداشت اما اندرون و بیرون دست به تیر و کمان بازیدند و در میان
چند تن مجروح و بی روح شدند چون ایلمیان چنین دیدند االی را از اصرار بر مکابله تخذیر کردند و با عتذار و استغفار و استغاث
زلف تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم برینج بر شاهزاده کرد و چین متعز است و خلاف حکم باسا و معاذت با چرکت
نامستور اگر بادی سعاده ازلی را بهر است و قاید توفیق و سلامت عیان کش بر خود بنجائید و در بکشائید چون این سخن رکت نفاق
نداشت کله تقرین در میان افتاد و از جکت جکت بدشتند تا یوترا الکلام المعقول استقامت یوترا البائر المصقول
پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواذت بعد از لجاج موجب بنجائش نکرد و در شهر راکش و تا ایلمیان با
لشکر درانید پس او را گرفته از قلعه شیب آوردند و چون ماه از دره و بخصیض پیوست در خانه سیور غمخس با دوسه جوارهی که
خدمت ضروری را تکفل کردند می موقوف گشت و شهادت کرد و چین بر سر سلطنت بکانت و عظمت موصوف قومی در و اعم
باناله و فریاد و فوجی بر بساط گاه خرم و دشا دطایفه را بهداف مقصود پیرانه سهم صائب و جمعی که کوب صدقات لشکر معائب

ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت انابک مظفرالدین
 ابوبکر بنیخ الله عزته والی هرموز و قلماتی بود و بر قاعده مالوف مال مقرر جواب با سلاطین کرمان میگفت اما بر حسب
 ایثار و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی نست پیمان تریشیت در کمان عمرش اغراق کرده بود و پیش مانند کمان بر روی
 ستان نزدیک زه آورده شوکت باس و دلادری او ظاهر بود چهارات و دو بیجات فراوان شجون بلسکریان بتجار و قتال جاش
 که عفا ریت جن از ناپاکی و چالاکلی ایشان بر خیزد بودند سی و شست و تمامت ستان جزایر از اقدام و قحام او اندیشها داشتند
 رای انابکی را چون تنور و تغلب او معلوم شد و ایم محافطت و دلخواه اسلام را از خواص درگاه کسی که در محمل اعتماد تمام بودی بایا
 نصب فرمودی و شکری آراسته با ناپاره و موجب مرتب و معد داشته و معتمد از برای او خا رعلات و ترتیب انواع اسلحه و
 مصالح جهازات از الواح و مپطان و کلل و دیگر مونات کاشته و خود بنفیه علی قرالتا اعاندا از احوال قیس مستخر بودی و بر
 کماهی صادرات آن واقف و ناظم و حکم ثواب انجامد نامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام وداعی ضرورات و سوا
 ممتات بی مرجبت بخدمت انابک خزان و لشکر از اطراف بر حسب متیاج و مصلحت وقت خوبستندی و کرایا را بودی که در
 اتمام و ساختگی آن مهم عذر هست و نسبت کفتی یا مجال تسلیف امروز و فردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت
 محمود قلماتی و دلخواه را قصدی نموانست پیوست تا بعد از عا و سبج و قشاه انتهار فرصتی کرده و دلخواه را مستخر کرد پس چنانچه
 مقدمه ذکر آن مقرر شد و سوغو بجاق بجز لشکری سوی سجز از انتزاع کرد و درایت دولت را با زینج حافظ منسوب کرد و
 چون محمود اسفینه قالب بنجد با دجل در هم شکست و در دریاه فنا خرق شد پیرش نصرت بر جای او نشست و خزان و لشکر در قریب
 او و چند سال برین حال مصرع لمولفه شب در پی روز و باز روزانی شب کرد و فرمود عا طه صد برادر او رکن الدین مسعود
 تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصره عارضه داشت بر سر او رفت و موکل اجل را در قاف او و مددی و او بیخ سر او برداشت و چنان
 سنت قابل در قتل با بیل لازم شد و قال الله تعالی لئن بطنناک لنبطنک ما انا باسط ید یری الیک لا قتلک
 پس زن برادر را با نو که در عفت و زنا دت را بعه و در و در از اید او جور بود از عتب شوهر فرستاد و بعضی عفت الیدیان محکمها
 اقفا مها شعرنا بوا فامطربنا لاجنان بعد هم من نوبعینی علی الخدیوعین حتی انا نقضت عینی مدامها بقیت
 بکنیم در معایب این چون هرموز را بدست سپید افرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود بیعت بود از مالکیت با حسن و فابا دلی
 و فرط شجاعت شعرو صرامه لو ان ابرها للسیف لکبلم له غریب که جویت شخص ازین دو خصلت کمال می برد
 او را خصت مذ او که بعجزین در و بد با شارت شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فلتسیف من عندک و لیس
 لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاومت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منزهم کردند پس
 از بام قصر شیب انداخت و زینش را با مسود و هرموز را مستصفی کرد و علی بن از طرفین ماده این معادات و در بر و در تضاعف میکرد
 و اما او قصد همکاند ترا و می پذیرفت در شورسته شین و سعین و شتاه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

آدم جزیره البقیع سمی العبد
 مولد آل فیلک الفاضل
 من اعیان حملا و اخبارا فی الفیض
 او العباد و مشهوره و کات و فانا
 فاست از ذکر ابن النورانی شاعر
 وقال فی حلی من فیض
 بلده یویطها العین من
 علی ابن حلی بنی
 و یلقاه

سیو غنمش شکری آورد و بهاء الدین ایاز را از حاج کرد و اسباب او را غارت با چند روپنج پناه با جزیره قیس برد و بجوار محبت و
 غل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توکل نمود بکرم آنکه الْعَبِيَّةُ مِنَ الدِّينِ وَالْعَانَةُ الْمُنَجِّمُ مِنَ سُنَنِ الْمُلُوكِ مورو
 او را با عزاز تعلق فرمود و معاہدت استحکام پذیرفت و او را بشکری و کیش جایی داد و هر سال دوازده هزار دینار حرام اخراجات
 لشکری را از مال خاصه تعیین کرد پس بمطابرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاومت منہزم کرد و اسب و برف
 جزیره لارک و جرون از سر جرون بیرون رفت و چون دشت که در کیش شکری مانده مفاضة عطفه کرد و لشکر بجای کشید
 دوست غارت برکشاد و زیاده از دوست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجارت اطراف حاصل
 کرد و باز چون با و بر روی دربار و ان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما گوکب طالع مسعودی چون قدر در طریقه محض
 باندا ز طرف بر موز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رقت ملک اسلام قدم تمام شده و
 بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد کرد و در شتری سعاده او بود و زهره جنبیا کر شاخون نصره او بر موز رفت و خطبه و سبک
 ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین کرد و اسب و بکومت اشتغال نمود و طریقه مطاعت و معاہدت مسکوت
 دشت در شورسته ضمن و تسعین و شتاء ملک اسلام برای اعیان مصالح بجائی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان
 ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه ما قلان دون القلتین که در تی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد
 که در بند قصد او اندیشا قدم و مساله اظهار خلاص و مطاعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت اسلام را
 بجبران مقابل گردانم و من بسند خود را در دست عبید و خدم و زمره مخلصان میدانم اگر بر خلاف توقع قصدار حاج خود را
 مشا به کنم ناچار جانب جد و سحر ممل کنذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فلوکان پی دلسان
 اَنْلَفْتُ لِأَحَدٍ وَلَكِنَّهُ دَأَسَ إِذَا زَالَ أَعْظَمُ عِلْمِيَّتِ سِرٌّ خَطِيئَةٌ نَيْتِ بَارِي كَارِي دَرَجَانِ نَحْنُ هَيْتِ نَيْتِ كَوْجَانِ مَحْنِي
 و نیز ملک معظم فخر الدین را مصیحت نباشد با عتقادش که جاشو با من محاربت اختیار کردن چایشان بر خلاف ارادت من
 نفس بیارند زون تا به تیغ زون چه رسد و لکن نیشربا التَّمَّ الذُّغَافَ أَحْوَالَهُنَّ مِدَاكِيَّتِي يَأْتِي لَدَيْهِ مَجْتَرِبِ بَارِي اِيْنِ نَيْتِ
 هیچ تأثیری نبود و از طرفین شکرمان دایم مستعد و محتاط آمد و شد داشتند در میان روزی ناگاه بعضی از متحده جنگ در پیوستند و
 دوستی تن بقبل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در کردن افتاد و طبل حرب در جزو شنیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر
 جاشو چون گوکب ایازی را از دور مشا به کردند تیغ خرد در شکر ملک اسلام بستند و خلق بسیار تلف و علف شمشیر گسیختند و با
 راه هریمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدره بر فاعده معمول و بجهت
 ملک اسلام سپیست و مشعل لشکرمان خود را که فتنها در سرداشتند فرزندانشان و حرمت حق و لیسعت با شرط ادب رعایت
 کرد و با آنکه در مبارزت بمقاومت با وی نبود تواضع و تشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شورسته است
 و تسعین و شتاء چون از حکم بر لیغ مقاطعه بر و بجز ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفت و با هر یک منقول و

کتابخانه عمومی روزگار کاشانی
 کتبی و خطی و کتب خطی

بهر روز و نذو ایاز که دعوی ایالت و استقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود با ستاع این چهار مستبشر گشت و بخدمت ملک
 اسلام پیوست و تقریر کرد که او قاید سکر باشد و بگم اگر هو اعرف فی شمس أرضیه این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه
 او مضحک و آری گشت بچاقفد لا یفت اعصابه تواند خواند و الحدید بالحدید یفلیح این سخن رقم ارتقا یافت و بدین الترام
 موجبات چستی که هنگام قصد دولتماند سبقت گرفته بود نیامتی گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و موافقت دشمن قدیم
 آگاه بی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجه تو اضع بخدمت تشریح مجاوزت نمود و خلاصه
 پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمد و بطلب و تعلق مراب لغور شراب لهو نموده زینبار با واعتماد لفرماید و حسن سیدی
 که بیای خود در دام آمد غمیش در او را مواظده فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بنده دوستار و مخلص
 قدیم باشد و چون داعیه فدا و از میانه منقطع شد بر چه مقتضی اراده آن جناب باشد که مثال بند و این سخن که محض عقل شایسته
 و صفا و صدق و خلاص بود بر غرض و مکتبت او حمل افتاد و با حشاد لشکر مغول و چشم شول و ترکان در جاله ایچ مشغول
 گشته و زیاده از بیست تومان زر در مصالح الفا و چرکیت صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهر سو فرستاد و خود خانیم
 و دولتماند شد تا از طرفین او مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی خرم این حال باشد مستعد کار گشت و دیجات فراوان را
 جا شو تعبیه کرد و ذخایر بسیار و جہازات معدوث و متوسل بجایت ایزوی چشعمر مراب سغان یغیر الله فی طلب
 فان ناصیه عجز و خذلان سغان با بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف امیر میفرستاد و لایا
 سلج که مستلزم نیچ باشد مگر چون ملتمس باجباب مغرون نشد دل بر بودنی بناد و مناخرت رستعد شد عیبت بدان گوش
 تا جکت باز کنی مگر چند دانی گشان بگنی و کرزا که افند با چاکت جگر باید آجا و خشی و کنت در میان آب مقابل جہازات لشکر
 ملک اسلام که بر ساحل ایساده بودند لکر انداخت نزدیک بود که نفع لشکران اسپری شود اما گاه از طرف قیس و جہاز گشا
 بانواع قوت جند ملک اسلام می آوردند هر دو را معافه بگرفت و بعضی معتمدان جہاز قتل کرد و با آنکه از روی نقال از راه
 فاکت نصرت شمر و عالی از جبهه و خیره فراغی حاصل آمد لشکران ملک اسلام از تنگی قوت و رحمت بودند و از اطراف ولایات
 علوفات را نقل با بیت کرد و از آنچه بعضی تلف کردند و برخی کریمه باز بوطن فرستند پس ملک اسلام اسارت فرمود تا لشکر
 در فرقه مکا و حث شروع نمایند چون جہازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر آجوفت کتاب یغیر الله
 خطفها من الحیس حنی لایری القری مؤیلا کما رکرت چند آنکه جہازان در مضیق خوراندند پس دیجات را که در سرعت سیر بر روی
 آب فراست جیاد سوابق دارند مصحح میگردانند مغیبل مدنی معانز عقب ایشان چون فوج سرج مغرق در اندامی مجابانه
 مجال مجاوزت یافتند و نه مکان مکا و حث و نه مکان حیرت تمامت جہازات را و سکی کرده و اکثر آن لشکر بشتیر آورد
 و بنیش عقب مثال خور خون ریز بر راد جوف بطن الموت پوش و ارجای داد و بران پسند مگردیم در حال قاصد قاصد
 گشت و سه روز فارت کرد و بعضی که بقصر پناهنده بودند و خزائن فغانیس اموال آجا برده محاصره داد پس فرورد کا مایا

موسس

چهارم

شمال از غایت سرماء مغرور گاه حیوان نیست تواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل است
بیستصد و سی و هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معموره بیست هزار هزار هزار و صد و چهل هزار
و سیصد و بیست و فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نصد و شصت میل باشد و نود و
هزار هزار هزار و چهل و پنج هزار و دوازده هزار و پانصد و هفتاد و چهار هزار هزار و نصد و چهارده هزار
هزار و دو بیست و چهل هزار صبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و بیست و چهار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار
و چهارصد و چهل هزار غیر و الله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کفاهه مجازان و ثقات مسافران که مدت اعصاء آقا
اجا انداخته اند و رایت تقص و شکست افراخته برین وجه تقریر یافته که طیار از حد کهور تا خطه کولم مقدار سیصد فرسنگ
زمین است و یول از مبتداء کبالت تا حد طیار زیاده از چهارصد فرسنگ باشد و سواکت حد و بیست و پنج هزار پاره شهر
دی است و مالوا هزار هزار و سیصد و هزار و نود و سه هزار قصبه و دی است در تعداد ده و نایم بیست و یک کتاب سی سال باشد
که پادشاه مالوا بقدر بخالی الارض و التماه لاوله سلطنت فرود گشود و در دل خاک زمین شده و میان سپر او و وزیر سپر
منارعت کسره گشته و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از ممالک بدست فرود گرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند
تا ضن میرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی باید کوجرات که کتابت
اسم علم نیست هفتاد هزار پاره و ده و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد
نوع گل رنگین بر بار طبیعت زاعدال هو حکم جانور گیرد اگر بزوک قلم صورتی کند بخار و العجب دیگر انواع ریاضین بی
در ریاضین تطلب موجود شد و همچنین طبیعت دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله منی زمین هوا خوش گوار و زمین
پر نثار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات شوی را بناوت بخوره که ششم نام پاری است میکند و بعد از آن
و اساک آن عمارت صیقلی آوازند و از ترشح ناره ابرار تربیت دهند و تاک میانگت گروم در این مقام در سالی دو بو
بر در اعقاب تر صبح یاد و قوت زمین تا حدی باشد که شجره لعطن چون سب و چارچ آورده شود و سالها متواتر شود
و اگر فارغ دل باشد که همت بر استقصاء استغناء مستغرق گرداند و از معبران و مسلمانان اجبار باز داند و روز کاری بخلیق و تفتیق و تفتیق
و تبیین صرف گذار آوازه عجیب و غریب یکطرف اران و یا مستقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کتاب این سطور را نورد
هوس بر حسب الکلام یجتر الکلام فی کل نادی و نادی و ادوانی از هر کسی استعلامی کند و اجمالاً برای اعلان صنایع عمومی
و اعلنا ربایع ناقصا ہی متا طازرا تحریری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی میخواند تا معبر عرض آن از حد کولم است
خطه نیلا و قریب سیصد فرسنگ ساحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معتبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پوسند
طراف قصبی من و ما بین در واقع بصایع بلاد هند و سند بسغان برکت که از اجکت کونیند مثال الجبال تجرئ بجناب الی
علی سطوح المینا با سجا متواصل باشد و معموری خرابه بحر فارس خصوصاً وزیب و رکت و بوی دیگر بلاد عموماً از عراق و فرانس

کلیه

تاروم و فرنگ از آن حاصل و معبر شتاب کلیل هند افتاده درین چند سال دیو سندر بنده بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی
 استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهندی تقی الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی مدتها در آن طرف پر طرف که طرف در مدیحه و مطایح
 لطایف آن جولان میکند و دل در مساجح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فن و علمی فتن و قائل که هنوز
 خطبه او قائل است و با وجود او قابل فتن نه بروی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و منزهت کامکاری روز بروز
 موقر و مقرر گردیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جای و بیستین عنق الخنیل فی اصواتها که در حله مجاریت ایشان
 رخسار ستم و سیاه اغذیاء و سمنه سرخاب شکرک بزاویا و شش و کلگون کوز و دیزه کیو و بور بهرام کور و خنک خسرو و روز و
 بهرام چوبینه چون آب شطرنج پی بر نه از خانه ملک اسلام جمال الدین و تاج در جزیره قیس نزل کرده و معبر رسانند و چند گانه
 از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هر موزه و قلعه نو و غیره با معهود باشد که نزل کنند و هر یک سر سب را دو سبت و سبت وینار
 از سرخ قیمت معین شده از قدیم با بشرط آنکه اگر در متالف بجار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن خرسانه پادشاه
 باشد و از معبران روایت که در عهد تاجک ابو بکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنهات و آن حدود فرستادند و بهمان
 آن که دو هزار هزار و دو سبت هزار دینار باشد اگر آن از فاضلات حاصلات موقوفات تجانه و تمغاه جواری که وقف اند
 کنایس و معابد آن کفره فخره و بغا حشمتول حالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشته و طرفه آنکه چون ایشان از انبار
 در عوض قضیم سرریان و نخود پنجه دروغن دهند و شیرکاو و بوشانیده بخرید کنند بهت کس بوم و غراب رشک و ادای طوطی
 زجیفه خوزاد مردار غراب است در خور طوطیست نرانی قند و مکر بر کردن خر که کند و لوزینه بجاکد پسند و چیل
 روز عقاب و سکول نموده و بر آخر زمین و رقیه بنده و در بیمار داشت سعی نمایند و بعد با بسکام حاجت بی رعایت شرط جهام در
 رکوب و رسوم فروتیت جنود هند چون دیوان بران مرکب و بهر تک براق رفتار سوار شوند **بَلَدٌ لِّمَنْ لَّا يَأْتِيهِ الْفَتْحُ وَلَا الْقَارِعَةُ**
 و در اندک زمان ضلیع طالع شود و قوی مزول و فرقه کابل و شیط کون بل نامت محبوب و سقط کرد و دوران آب و هوا
 ازین سببان که بیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند **وَالْقَرْيَةُ بَدَلٌ مِنَ السُّوْطِ وَالنَّكَانُ بَعْدَ الشُّكْرِ اتِّفَاقٌ تَامِحِيٌّ اِقْدَانِيَّتٌ حَمِيدٌ وَبِغَايَةِ**
 مستحسن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال متباج ایشان با سبب متوجه و شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را
 متحمل باشند **هَذِهِ اَلْجَبَّةُ الْاَغْبِيَةُ اَوْ لَهْوُ الْاَهْبِيَةِ** مقتضی حکمت نامهای است که مشرقی را با صفت
 بصاغات مغربی متباج ظاهر باشد و مغربی را بتساویات و یا مشرق امتقار با هر شمالی محد در انجلا ب انواع متاع جنوبی
 جنوبی مسقط براقصا و اقناع و زخارف شمال متوفر تا دهم ذرائع این بدن رابع بود که **اَلْاِنْسَانُ مَدَنِيٌّ بِالطَّبِيعِ** و در
 مصر و سیمین انسانا لاک **لَا تَدْرُسُهُ سَنَةٌ اَشْيَئُ وَتَسْمَعُ وَتَسْمَعُ** و در از مملکت متعبر معبر اجل بر معبر فنا که در و خزاین عالم باقی گذارند
 از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سر کا و محمول جواهر آیدار و زر سا و وسیم ناب برادرش رسد و قائم مقام گشت
 در بقاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ایت و رفعت و ایت و شمشیری هزار با وجود

مکان تجارت در امارت که مثل غارت گفته اند تا حدی که بضاعت قهقی چین و بلاد هند بعد از آنها از فرس چون بفرس مجبورند
و کلا و کاشنجان او خواهند بیخ خریدار و مستخرج و شری تواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجارت
و نواخذ و یار به و تخانه قیس فرستند بجا نیز بیخ آوریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام آفتاب اجناس کنند
حسب اختیار قماش و ربیع آورند پس از آن هر چه لایق معامله فرضه و نهند طوائف تجارت را اجازه خریدن دهند و بوقایع را
و پشت سفاین و دوات بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن از آن مواضع بضاعت و صنف قماش که
ظاهر این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که بازار کافی بضاعت از قضا و چین باورد و در قضا مغرب
صرف کند در جهان نشان نداده است از خطر خیز و خطر زیر که سود و چهل بر بگیرد و کبر ترسد از خطر بازار کان و چون
قدر و بنا بهت ذکر و نفاذ امر و بسطت هشام ملک اسلام جمال الدین ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این
همیشه طوک آن اطراف بمالات ایشان متعاضد و متطابق هر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء طمس و مقدمات متوار و
این کتب در شهر سببع ماه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجا سلطان علی بن نیر بالدین متوید و
تقی اسکره و پارس طایفه از معتمدان او در دیده اسلام کاتب را اتفاق نشاء افتاده بود درین موضع ثبت کرده است
سَلَامٌ بِعَطْرِ أَنْفَاسِ الثَّمَائِلِ وَبَشْرِ تَحَائِلِ التَّجَائِلِ وَبِحِكْمِ رِقَابِ بَاضِيهِ الزَّاهِرَاتِ تَسْبِيحُ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَبِّهَا
الْقَرْفِيلُ وَنَاءُ بَنِي عِنَانَ الْعِمْرَانِ ابْنِ وَجَمْعُ بَيْنِ السُّوفِ وَالشَّائِقِ ۵ بِسْفَطِ اللُّوِي بَيْنَ الدُّخُولِ نَحْوِ
وَجَبَانِ أَرْجِهْ أَنْجَاؤَهَا وَلَمَّا نَبَغَتْ رَسْمَهَا لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جُوبِ وَشَمَالِ تَقَمَّنَ لِدَاخِجِ وَحَمَامِدِ كَقَطْعِ مِنْ رَوْضِ
مُقَطَّوْفِ الرَّبِّي مَعْطَرِ الضَّاعِثَاتِهَا نَمْرُ الْمَاءِ غَيْرَ مَحْلٍ عَلَى الْقَامِ الْأَرْفَعِ الْأَعْظَمِ وَالْوَفِي الْمَقْدِسِ الْمَكْرَمِ
لِلسُّلْطَانِ الْمُجَلِّ الْمَعْظَمِ مَالِكِ رِفَائِي الْأَمِّ شِعْرِيَّةً مُقَدِّمِ وَمِنْهُ قَادِمِ إِذَا أَخَذَ السِّفَا الصَّفِيلُ
الْعَلِمَ الْجَاهِدِ الْمُرَابِطِ التَّوَيْدِ الْمَطْمَرِ الْمَنْصُورِ إِلَى نَيْحِ الصُّورِ صَاحِبِ الْخَطِّ الْمَوْفُورِ مِنْ مَوَاهِبِ الْمَلِكِ الْغَفُورِ
فَاصِمِ الْأَعَادِي فَاصِمِ الْأَبَادِي حَائِزِ الْمَائِزِ الْمَلِكِيَّةِ الَّذِي أَدْعَتْ لِأَوَامِرِهِ وَتَوَاضَعَتْ لِحَرَكَاتِهَا فَلْيَكُنْ
الْبَاذِلُ الْخَلَّاطِلُ الْبَائِلُ السَّاجِلُ الْقُرُوقِ الْهَامِ الْجَدِّ الْقَمَّارِ لَيْثِ الْوَعَاغِبِ لَنْدِي نَاجِ مَفَارِجِ الْأَعْلَى
شَمْسِ مَآرِقِ الْمَعَالِي أَوْرِعِ الْمُلُوكِ وَأَعْدِلْهُمِ أَمْرِعِ الصَّادِقِ وَأَفْضِلْهُمِ حَاوِي أَسْمَةِ الْفَضَائِلِ وَقَوِّ
الشُّهُورِ فِي مَآرِقِ الْأَرْضِ وَمَفَارِجِهَا حَافِظِ بِلَادِ اللَّهِ وَعَمَادِ عِبَادِهِ مُنْفِذِ الضَّعْفَةِ عَنِ الظُّلْمِ بِسْفِ
جِهَادِهِ وَجِهَادِهِ نَاطِقِ الْخُلَفَاءِ الْمُجْتَمِعِينَ فَامِعِ الْخُلُقَاءِ الْمُتَمَرِّدِينَ الْمَشَارِكِينَ فِي الْمُلُوكِ إِذَا نَعَدَ الْكَارِ
وَالْفَائِزِ الْمَذْكُورِ بِالْعَالِمِ الْعَادِلِ عَلَى وَجْهِ الدَّنَائِرِ وَأَعْوَادِ الْمَنَابِرِ شِعْرًا مِنْ الْعَارِكِ كَاسِ مِنْ عَلِيٍّ وَنَفَقِ
بِلَيْهِ دَرَفِي عَارِ مِنْ الْعَارِ لِأَزَالَتِ رِيَاضِ الْمَالِكِ الْبَسِطَةِ مَمْرَعَةَ بَعْوَادِي رِنَايَمِهِ وَهُوَ أَطْلُ أَحْسَانِهِ
وَقَلُوبُ عَدَاءِ الدِّينِ مَرْوَعَةُ بَسِيرِ كَابِدِ سَبْرِ عِيَانِهِ وَمَبَارِحِ مِنْ شَمُولِ انْصَافِهِ كَدْرُ الْكَذْمِ مُبِيدُهُ

ارجت

مصرعه